



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق


قسمت هشتصد و بیست و نهم





خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب 

کورِ ظاهر در نجاسه ظاهر است  
کورِ باطن در نجاساتِ سِر است

این نجاسه ظاهر از آبی رود  
آن نجاسه باطن افزون می شود

جُز به آب چشم نتوان شستن آن  
چون نجاساتِ بواطن شد عیان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۱ تا ۲۰۹۳

وقتی که در مرکز هم‌هویت‌شدگی و درد داریم این باعث نجس و آلوده شدن ما می‌شود و این آلودگی در دل انسان است. آلودگی ظاهری قابل پاک شدن است ولی آلودگی باطنی یعنی هم‌هویت‌شدگی با دردها و چیزهای ذهنی با آبهای بیرونی یا باورها یا با علل بیرونی، سبب‌های بیرونی از بین نمی‌رود؛ به عبارتی ذهن به بیرون مشغول است ولی با این کار خود را نمی‌تواند پاک کند.

کی تراشد تیغ، دسته خویش را  
رو، به جراحی سپار این ریش را  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

آلودگی ذهن فقط توسط خدا پاک می‌شود و برای آن باید لطیف شویم، به عجزمان اعتراف کنیم، تسلیم بشویم و فضا را باز کنیم.

جز به آب چشم نتوان شستن آن  
 چون نجاسات بواطن شد عیان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۳

چون نجس خوانده‌ست کافر را خدا  
 آن نجاست نیست بر ظاهر ورا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۴

این مرکز ماست که در واقع نجس است که به علت حضور دردها انگیزه فکرها، رفتارها و اعمال به جای اینکه از خرد زندگی در این لحظه بیاید از دردهای من‌ذهنی مثل خشم، ترس، حسادت و این‌ها سر چشمه می‌گیرد و این‌ها نجس هستند، هر کس در مرکزش هم‌هویت‌شدگی دارد، جوجه‌تیغی هم دارد و انرژی زندگی از سوراخ‌های سوسمار هدر می‌رود. از بینوایی می‌ترسد ولی اگر هم‌هویت نشویم می‌توانیم همه چیزها را داشته باشیم. خدا اگر بخواهد به فضل خویش بی‌نیازتان خواهد کرد یعنی بدون هم‌هویت‌شدگی با چیزها هم می‌شود از کوثر و فراوانی خدا آن چیزها را برداشت بلکه بهتر هم می‌شود، زیرا خدا دانا و حکیم است.

ظاهر کافر مُلوّث نیست، زین  
آن نجاست هست در اخلاق و دین  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۵

این نجاست بویش آید بیست گام  
و آن نجاست بویش از ری تا به شام  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۶

بلکه بویش آسمانها بر رود  
بر دماغِ حور و رضوان بر شود  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۷

هر کسی که در این لحظه با خدا یکی نیست، فضای درون را باز نکرده و اخلاقیش یعنی اصولی که به آن معتقد است، باورهایش بطور کلی فکرهايش و اعمالش از آن فضا بر نمی خیزد آدم نجس است.

آلودگی مرکز ما آثارش دنیا را آلوده می‌کند و بُرد و نفوذش خیلی وسیع است بدون اینکه بدانیم یک انرژی و ارتعاشی از خودمان بوجود می‌آوریم که در دیگران اثر می‌کند و آنها را آلوده می‌کند؛ بچه‌مان، همسرمان و این‌ها حتی به انسان به خدا زنده شده که درونش باز شده و آسیب‌ناپذیر است نیز می‌رسد و آنها هم این‌ها را می‌فهمند.

اینچه می‌گویم به قدر فهم توست

مردم اندر حسرت فهم درست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۸

فهم، آب است و وجود تن، سبو

چون سبو بشکست، ریزد آب از او

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۹



چیست آن کوزه؟ تن محصور ما  
اندرو آب و حواس شور ما  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۰۸

هر کسی من ذهنی دارد آب زندگی از آن ور می آید و چون سوراخ همانیدگی دارد، در او حضور جمع نمی شود و  
صرف ایجاد درد و هم هویت شدگی می شود و این را کمتر آدمی می فهمد، باید به اندازه کافی فضا باز شده باشد  
تا این را فهمید.

فهم مال ذهن نیست، چراکه ما در ذهن بی خبرانه با هر اتفاقی هزار خار می سازیم و خارهای دیگر را فعال  
می کنیم. این کوزه، ذهن ماست و ما این مرز جدایی را با دیگران حفظ می کنیم و ستیزه می کنیم با باورهایمان، و  
آب پر از درد هشیاری جسمی را درونش می ریزیم.

ای خداوند این خم و کوزه مرا  
در پذیر از فضلِ الله اشتری

کوزه‌ای با پنج لوله پنج حس  
پاک دار این آب را از هر نجس

تا شود زین کوزه منفذ سوی بحر  
تا بگیرد کوزه من، خوی بحر



-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۰۹ تا ۲۷۱۱

ای خدا این کوزه پر آب شور من را از فضل اینکه گفتم من خریدار این هم‌هویت‌شدگی‌های تو هستم بپذیر. پنج حس ما بعلاوه ذهن را از این آب هم‌هویت‌شدگی و درد پاک دار تا از این کوزه من راه پیدا بشود به سوی فضای یکتایی، کوزه من که تا حالا خوی کمیابی و حساست داشت خوی دریا و فراوانی و بی‌نهایت بگیرد.

تا چو هدیه پیش سلطانش بری  
پاک بیند، باشدش شه مشتری  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۱۲

بی نهایت گردد آبش بعد از آن  
پر شود از کوزه من، صد جهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۱۳

من این دردها را نمی خواهم، ای زندگی آنها را ببر، این هم هویت شدگی ها را نمی خواهم، من را از محدودیت  
ذهن خارج کن.  
-برگرفته از برنامه ۷۷۱ گنج حضور

با عشق و احترام   
نرگس از نروژ 



خانم سرور از شیراز



« به نام خدا »  
با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۱۵، غزل  
شماره ۳۰۷۴

مُسَلِّمُ آمد یار مرا دل افروزی  
چه عشق داد مرا فضل حق، زهی روزی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

مُسَلِّمُ آمد می تواند اشاره به این آیه از قرآن کریم باشد که:

-قرآن کریم، سوره فجر(۸۹)، آیات ۲۸ و ۲۹

-«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» -  
«ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً» -  
«ای نفس آرام یافته، به سوی پروردگارت بازگرد»؛ «درحالی که تو از او خشنود و راضی و او نیز از تو خشنود و راضی است»

یعنی توصیف حال انسانی که به مرحله‌ای از ایمان و یقین و قطعیت رسیده که به راحتی با شب ذهن خداحفاظی می‌کند، بساط ذهن را درهم می‌پیچد و راهی دیار عشق می‌شود؛ در حالیکه او از خداوند و خداوند نیز از او خشنود و راضیست و در اتحاد با کل جهان هستی به سر می‌برد و انطباق هشیاری بر هشیاری در رها کردن دید خود در دید خداوند صورت می‌پذیرد و آنگاه از فضل و بخشش و رحمت خداوند هر چهار بعد وجودش سیراب.

انسانی که دیگر از خواستن‌های ذهن خلاص و رها شده، از جهد بی‌توفیق رسته و در اثر دل‌افروزی و نور فضای گشوده در تسلیم مطلق و بی‌چون و چرا، جهدهایش به ثمر نشسته و از پرتو این نور و فضل و بخشش دانش ایزدی، خردمند گشته آنگونه که:

اگر سرم برود گو برو مرا سر اوست  
 رهیدم از کله و از سر و کله‌دوزی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

دیگر گول تأیید و توجه و کشش و جاذبه همانیدگی‌ها را نمی‌خورد چراکه:

دهان به گوش من آورد و گفت در گوشم  
یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

از زبان دوست، قصه عشق را می‌شنود و در پس آینه از دریچه جمال دوست به جهان می‌تابد و شرح این  
دلدادگی نه به عقل ذهن که به آسمان وسعت داده درون با شرح صدر، با فضاگشایی و انبساط، بیان می‌کند.

عقل، در شرحش چو خر در گل بخت  
شرح عشق و عاشقی هم، عشق گفت  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۵

چو آهوی خُتنی خون تو شود همه مُشک  
 اگر دمی بچری تو ز ما به خوش پوزی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

و دیگر نشان از دردهای ذهن نمی‌بیند، دیگر احساس ضعف و سستی و کم بودن و حقارت نمی‌کند که تمام خون دل ذهن را با نهایت عجز و ناتوانی و اقرار به نمی‌دانم، به ارمغان در کارگاه هستی، آورده و زندگی چه استادانه از این نقشه‌های درهم و شکسته، نقشی زیبا و نگارین حک کرده که نوبه‌نو است و ملال‌آور نیست، نگارین است و باغ در باغ و خوان در خوان و گسترده.

چو جان جان شده‌ای، ننگ جان و تن چه کشی؟  
 چو کان زر شده‌ای حبه‌ای چه اندوزی؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴



همائی چون تو عالیقدر، حرص استخوان تا کی؟  
دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۴۰

و حقیقت وجودی انسان جز با اتصال به این آسمان درک نمی‌شود و دیگر جان بیدار شده بر هر چیزی نمی‌لرزد  
که می‌داند:

بر هرچه که میلرزی میدان که همان ارزی  
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

به سوی مجلس خوبان بکش حریفان را  
به خضر و چشمه حیوان بکن قلاووزی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

و آنگاه انسان خوش سرشت، که به اصل خود پیوسته، هر دم زکات روی خوب می‌دهد که زیباسرشت و نیکوبنیاد گشته، عشق می‌دهد و عشق می‌پراکند و بی‌کلامی و وعظی، بی‌پند و اندرزی، بهشت رخسارش، حریفان را به عیش باغ تسلیم و رضا و شکر می‌طلبد.

شراب لعل رسیدست نیست انگوری  
شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی  
-خوزی: خوزستانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

دوام وصل مهیا شده و شراب ایزدی در جوش و خروش و عاشقان بیدل، «لا» گویندگان به آفلین، توبه‌کنندگان از همانیدگی‌ها، استغفارکنندگان در اسحار، با استقرار در این لحظه ابدی از جام گوارای زندگی می‌نوشند و حلاوت این جام از دست دوست را همتایی نمی‌یابند؛ که عیش دنیا به آنی به پریشانی بدل شود و شادی حاصل از اتحاد با اصل خویش را هیچ‌گزندی از باد حوادث نیست که مقصود از آفرینش این است و جز این نیست و این جام بر خورندگانش شیرین و گوارا و حلال.

هوا و حرص یکی آتشی است، تو بازی  
بپر، گزاف پر و بال از چه می سوزی؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

نوشتیدن جام عشق، چنان جان را مست می کند که در اثر اشتیاق و حلاوت و عمق و اصالت این فضا، با خود  
می گوید.

-قرآن کریم، سوره یاسین (۳۶)، آیه ۲۶  
«...قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ.»-

«...ای کاش قوم من می دانستند»؛ ای کاش قوم من می دانستند که پره‌های آنها، چهار بعد وجودشان که در  
نهایت اصالت و استواری به دست زندگی بنا شده، برای پرواز است نه برای سوختن در آتش همانیدگی‌ها، اما  
خوب می داند که باید دهان ببندد و خاموش باشد؛ چراکه خلق ندانند بانگ را از صدا و انعکاس و بازتاب صدا.

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا  
توئی که دانی پیروزه را ز پیروزی  
صدا: انعکاس صدا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

و تنها در آسمان گشوده دل ایشان حقایق واضح است و حقیقت از مجاز قابل رؤیت و مشاهده که هیچ کشش و  
جاذبه‌ای از همانیدگی‌ها آنها را به خود نمی‌کشد و در پهنه فضای عدم، در اقیانوس بیکران عشق، در ظفرند و  
پیروزی و مبارک است این آسمان بر واصلینش، ان شاءالله.

والسلام  
با احترام، سرور از شیراز.



خانم نسرین از گلستان



سلام بر آقای شهبازی عزیز و دوستان جان گنج حضور

یکی از موضوعاتی که از کودکی با آن آشنا شدیم دعا کردن بود اما دعایی را که از کودکی آموختیم و آنچه را که امروز از جناب مولانا و از بیان آقای شهبازی می‌شنویم فرسنگ‌ها فاصله هست بر آن شدم که دعاهایی را که در طول دو سال ونیم آشنایی‌ام با برنامه گنج حضور از اشعار زیبای مولانا و تفاسیر شیرین آقای شهبازی جمع‌آوری کردم را بیان کنم:

تا قبل از آشنایی‌ام با این برنامه همیشه در دعاهایم از خداوندی که در ذهنم تصورش کرده بودم می‌خواستم: خدایا گناهانم را ببخش، خدایا عمری طولانی به من عطا کن، خدایا مالم را زیاد کن، فرزندانم را عاقبت‌بخیر کن، اما هرچه دعا می‌کردم کمتر به آرزوهایم می‌رسیدم، تازه اگر هم به آرزویی می‌رسیدم بلافاصله با درد یا استرس یا دلتنگی و غصه‌ای همراه می‌شد.

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظنّ افزونی ست و، گلی کاستن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

دعاهایم برخاسته از من ذهنی‌ام بود، برخاسته از هم‌هویت‌شدگی‌هایی که سالها در وجودم انباشته کرده بودم و  
روی مرکز عدمم را چون سیمانی سخت و سفت پوشانده بودم. من ذهنی‌ام دعا می‌کرد نه من واقعی‌ام. او  
می‌گفت و می‌گفت تا قوی‌تر شد و دردها بیشتر و بیشتر.

عمر خوش، در قرب، جان پروردن است  
عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷

عمر بیشم ده که تا گه می‌خورم  
دایم اینم ده که بس بدگوهرم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۸

گر نه گه خوار است آن گنده دهان  
گویدی کز خوی زاغم وارهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۹

بس که بد گوهر بودم، بس که همانیده بودم، مدام در حال شکایت عمر بیشتر می طلبیدم تا کثافات بیشتری نصیبم شد اما آنچه بعد از آشنایی ام با برنامه گنج حضور درباره «دعا» آموختم و آنچه از زندگی می خواهم:

رَبَّنَا اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا  
لَا تُزِلْ اَقْدَامَنَا فِي ذَالِوَحُولٍ  
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۷

خدایا به ما صبر بده و گام‌های ما را در جای لغزنده قرار مده.  
محافظت خدا همیشه پشت سر ماست حالا که محافظ داریم بهتر است فضا را باز کنیم و تسلیم شویم.



دست گیر از دست ما، ما را بخر  
پرده را بردار و، پرده ما مدر  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴

باز خر، ما را از این نفس پلید  
کاردش تا استخوان ما رسید  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵

از چو ما بیچارگان این بند سخت  
که گشاید ای شه بی تاج و تخت؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۶

این چنین قفل گران را ای ودود  
که تواند جز که فضل تو گشود؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۷

خدایا از دست من ذهنی ما را بخر، این پرده من ذهنی را بردار و آبروی ما را نبر، ما ضعیفیم هوای ما را داشته باش.

ما قبلاً از جنس تو بودیم، آمدیم به این جهان و همانیده گشته و به این نفس پلید افتاده‌ایم آنقدر این من ذهنی برایمان درد و مسئله و مانع و دشمن ایجاد کرده که دیگر طاقت درد را نداریم. ما این را شناخته‌ایم که از عهده من ذهنی پلید بر نمی‌آییم تو شاه بی تاج و تختی؛ پس ما هم بی تاج و تختیم یعنی نباید همانیدگی داشته باشیم.

تو کینه و رنجش و حسادت و هزاران همانیدگی دیگر را نداری پس ما هم که از جنس تو هستیم باید این همانیدگی‌ها را از مرکزمان پاک کنیم و تنها راه آن فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان می‌باشد و در این راه تنها تو می‌توانی با فضل و گذشتت به ما کمک کنی و فکر و عملت را در فضای گشوده شده ما جاری سازی و ما را تا عمق بی‌نهایت و ابدیت آرامش و عشق متصل سازی.

ای مطرب صاحب‌نظر این پرده می‌زن تا سحر  
تا زنده باشم زنده سر، تا چند مرداری کنیم؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶

خداوندا! ای شادی بخش وجودم و ای صاحب نظر! من تسلیم می شوم، اجازه بده تا صبح پرده‌ی عشق و شادی نواخته شود تا من از خواب ذهن بیدار شوم و از شب ذهن بیرون بیایم. وقتی مرکز با فضاگشایی و تسلیم عدم می شود به زندگی ارتعاش می کنم به زندگی زنده شده و سرم با عقل زندگی سر می کند. دیگر سر من ذهنی را از دست می دهم و به خودم می آیم. دیگر به باورهای غلط و کهنه نمی چسبم و همانیدگی ها را از مرکز می رانم، بادید تو می بینم و با گوش تو می شنوم.

رحم کن از زخم شوم سر به سر  
مرهم صبرم ده و رنجم ببر  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۷۰

خدایا من تا حدودی هشیار شدم به اینکه این هم هویت شدگی ها در مرکز هست و من ذهنی ام برایم درد ایجاد کرده.  
خدایا از تو می خواهم مرهم صبر که شفا بخش من می باشد را به من دهی.

ای میسر کرده ما را در جهان  
سُخره و بیگار، ما را وا رهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۶

ای کسی که در جهان کارها را بر ما آسان کرده‌ای از این کار بی‌مزد یعنی پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده‌ی دیگر ما را نجات بده. ما در زندگی وجوه زیادی جمع کردیم، کار کردیم، زحمت کشیدیم ولی زندگی‌مان سامان ندارد آرامش نداریم، خدایا ما را دریاب.

طعمه بنموده به ما و آن بوده شَسْت  
آنچنان بنما به ما آن را که هست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷

ما مرتب همانیدگی‌ها را که به نظرمان با ارزش بود، با دید من‌ذهنی در مرکزمان گذاشتیم. به نظر ما طعمه بود ولی این‌ها تله بودند و به دام آنها افتادیم و با هر چیزی که خوشمان آمد همانیده شده و در تله‌اش افتادیم. خدایا تو چیزها را آنطور که هست به ما نشان بده تا با دید هشیاری نظر ببینیم تا دچار کار بی‌مزد نشویم.

چون ملائک گو که: لا علم لنا  
یا الهی غیر ما علمتنا

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

مانند فرشتگان بگو خداوندا ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی تو به ما هرچه گویی آنرا اجرا می‌کنیم  
یعنی عقلم، هدایت‌م، حس امنیت‌م و قدرتم در این لحظه از تو می‌آید.

آن دلت را خدای نرم کند

این دعای خوش است آمین کن

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۱۰۰

دعای خوش آن است که خدایا دل مرا نرم کن. می‌گویند آن دل من که دل تو هم هست خدا نرم کند یعنی آن  
همانیدگی‌ها را که سفت و سخت شده تنها زندگی یا خدا می‌تواند بردارد.

خدایا خودت را در مرکزم بگذار. نگوییم خدایا پولم را زیاد کن به من مقام بده این را بده آن را بده. فقط بگوییم خدایا مرکزم از جنس عدم بشود و تو خودت را در مرکزم بگذار و مرا از من ذهنی رها کن و این تنها دعای زیبایی است که سراسر وجودم را غرق در آرامش می کند.

این دعا هم بخشش و تعلیم توست  
گر نه در گلخن، گلستان از چه رست؟  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۹

زندگی را هزاران بار سپاس که این دعاها را به ما آموخت تا بتوانیم لحظه به لحظه با معبود خود گفتگو کنیم و با آرامش ابدی همراه شویم.

تشکر از زحمات آقای شهبازی عزیز و تمام عزیزانی که در برقرای برنامه گنج حضور به هر نحوی سهیم هستند.

–نسرین از گلستان



آقای غلامرضا از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت شما جناب آقای شهبازی عزیز و ارجمند.

واقعاً زبانم در تشکر از کمک بزرگی که در زندگی امثال حقیر کرده‌اید قاصر است. خداوند به شما طول عمر و سلامتی و انرژی بیش از پیش عطا فرماید.

شما به حق توانستید به استناد کلام الهی و آموزه‌های مولانای عزیز، بدترین و خطرناک‌ترین دشمن آدمی را معرفی کنید و آن من‌ذهنی که همانا نفس اماره باشد. ای کاش در جوانی از این موهبت برخوردار بودم که البته بوده‌ام، اما بیان و استمرار آموزش از زبان چون شمایی نبود.

چه سختی‌ها دردها و آشوب‌هایی را که در نبود این ادبیات بر خود روا داشتیم و حال آنکه می‌توانستیم نظاره‌گر بهشت خدادادی بوده باشیم. ولی باز خدا را شکر که قبل از سرآمدن موعد کرای این دکان، تیشه‌ای به دستم دادید و امروز در سن بعد از شصت، گاه خراشی را به کف این دکان ذهنی می‌کشیم و بوی عطری خوش را استشمام می‌کنیم. به امید کار بیشتر و کاهلی کمتر.



خوشا به حال جوانان، درود به روان پاک مولانا و تشکر بیکران از شما که راههای افتادن از پل صراط را چه ساده به ما آموختید و اینک حداقل در آستانه انجام هر کاری، دام گسترده شیطان را می‌بینیم.

چه خوب است قبله‌شناسی و چه زیباست شناختن شاه این لحظه در لباس اتفاق این لحظه!

گاه در بحران‌ها باید از خود سؤال کنیم:

رخ قبله‌ام کجا شد که نماز من قضا شد؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۱

و از آنجائی که:

ز قضا رسد هماره به من و تو امتحانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۱

به امتحان‌های جاری و مرحله به مرحله زندگی خود توجه کنیم که از کدامیک موفق بیرون نیامدیم.

سپاس بیکران از شما در این مقدار تأکید بر اثر قرین. مونس و قرین از هر نوعش: افراد نزدیک، کتاب‌ها، فیلم‌ها، مدیا، عادات و حتی علمی که به شدت به آنها وابسته شده‌ایم. امیدوارم هرگز مصداق این بیت قرار نگیریم و راه جذبه و عنایات او بر ما بسته نشود.

جز قیاس و دوران هست طُرق لیک شدست  
بر أولوالفقه و طیب و مُتَنجِمِ مَسدود  
مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

در مسیر گنج حضور با شناخت خود، توبه و به دنبال آن طلب، تداوم و عدم ملامت، صعود از نردبان حضور ممکن می‌گردد. مبادا با مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه و می‌دانم‌ها، به بام نرسیم و یا مجدداً از چندین پله<sup>۰</sup> بالآمده به زمین همانیدگی‌ها سقوط کنیم.

خداوندا حال که درب این مشک عطراگین را گوشوده‌ای، آنرا بر ما مبند و عنایت و جذبه<sup>۰</sup> خود را از ما دریغ مکن که یقیناً نخواهی کرد.

نکته ای را هم که نباید فراموش کرد و جناب‌عالی بارها آن را یادآوری می‌کنید این است که برای رسیدن به حضور ضروری نیست که حتماً ده‌ها هزار بیت از غزلیات و مثنوی معنوی را بخوانیم و حفظ کنیم و در آنها دکترای تخصصی بگیریم؛ گاه عمل به چند بیت و مفهوم آنها را همچون روغن چراغ در فانوس راه خود قرار دادن، راه راست از بیقوله‌های تاریک ذهن تشخیص داده خواهد شد.

خلاصه به نظر می‌رسد همانگونه که در سفر برداشتن آذوقه و وسائل مورد نیاز لازم است تا به راحتی به منزل برگردیم، این ابیات تاثیرگذار را حتماً همچون نقشه و توشهٔ راه خود در این سفر پرمخاطره زمینی، در دسترس حافظه‌ی خود داشته باشیم تا در سردرگمی‌ها و آشوب‌های ظلمت‌بار ذهن نابود نشویم. مجهز بودن به این سپر، ما را از زخم‌های قرین بد ایمن خواهد کرد.

در قرآن می‌خوانیم

«...يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...»

--قرآن کریم، سوره جمعه (۶۲)، بخشی از آیه شماره ۲

اول تزکیه و آفت‌کشی و آنگاه علم‌آموزی و کسب حکمت. قبل از هر کاری موش‌های انبار خود را بشناسیم و اصطلاحاً رت‌پروفینگ کنیم. اول باید نورافکن بر خود بیندازیم، عیوب خود را بشناسیم، آنگاه توبه کنیم و سپس پرهیز از همانیدگی‌های جدید. در این شرایط است که هر کاری انجام دهیم بوی حضور دارد و بر خود و بر همگان تاثیرگذار خواهد بود.

تا «من» و «می‌دانم» در مرکز ما باشد، مجهز شدن به هر حرفه‌ای جز فلاکت و بدبختی به دنبال نخواهد داشت.

با رعایت قانون جبران مادی و معنوی در بستر فضاگشائی و انبساط، از به نمایش گذاشتن پره‌های طاووس خود پرهیز کنیم، دم روباه خود را وسیله نجات خود ندانیم و اجازه ندهیم با من‌ذهنی به دوران پیری برسیم.

هین مگو فردا، که فرداها گذشت

تا بکلی نگذرد ایام گشت


—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۹

با تشکر، غلامرضا از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**